

بر خواجی که با بی زهر بدر با
مکتوب برین کینه سیر کرد
ز جنش آرام سیر و سیر
ز بافت شربت چرخ بود
روان اندو که مهر سوز
رین لبش از نور برآیند
ابا که تو آفتاب هست
چو سی روز روشن برآید آن
چو دیده دیدارش از روی
دانش پایش که بیشتر
بود ز شب آنگاه با یک
کرد آن خواب که زین
غلبه ز بهمت راه جوی
که خوش شید بعد از سولان
سبس از بدولت بود خان
کمن شهر مسلم علم دوست
بر آن پیش کفایت زان کرد
بنی آفتاب صحابان جواب
صلی علیهم السلام را چو دریا نهاد
یکی چو کشتی لبان خوش
خودند که زور دریا بدید
بر گفت که با بی و وحی
صداوندی می و اکبیر
کرت زین برآید کفایت
نایب جلالتی بدو پیش

سعد اندر نیاری بر ام عجا
که درمان از ویست دست در
ز جان مانیا می بر زدی
نه از آستانه ز کرد و دود
کز روشنای کفایت روز
شود تیره گیتی بر روشنای
چو لوت کرین تابی سینه
دو زور و دو شب کانی
هم اندر نمانی شود نام پر
زار شمای در بیشتر
خوشه یابنده ز دگر

شوی ز بگویم سی ز بهر سنگار
ز کشت زما ز زنا پیش
از و با سنه و دل از با شمار
بچندین نوع و چندین چرخ
که هر ماهی و زین سیر
چو ز شوق او سیر سیر
چراغ سیر ز شب با کج
بپیر آه آنگاه مار یک زد
برینان نهادش صاف زاده
بر وقت که تمام و دست
زادش زین نهاده در

گویم نام بیستی بر دکار
ز آن بیچ و تیار کز کیش
بر و نیک زد یک کیشنگار
بیا راسته چن نمود ز باغ
ز خاور آرا دهنه زنده
ز شوق سینه ز بهر کشید
بر تا توانی تو هر که بسج
چو بیت کسی که خوش خرد
بود تا بود بهرین مکینا
مدان باز کرد که ز کسب
در شکر کاری مایه شیت
سخای کرد ایم بوی ستم
صداوند امر و صداوند نهی
بیاست کیتی چو باغ
که اورا بخوبی سنا بر رسول
نوی و کوشم بر آواز
ز زینان قوی بهر کوفی
ست آمده خاک پای علی
بمی باو با نهان را ز همت
همان بل سیرت بی و وحی
کس از خرق بیرون نماند
صداوند توح و ولای دیر
نمزدنی و وحی جوی جا
ز و نشاند جهان دوست
جان دلا ز خاک پی حیدر

از سبب حضرت رسالت و صلوات علی عابد السلام

چو گفت آنخداوند منزل می
مهر کرد اسلام ز بهر سنگار
چهارم علی بود هفت سول
کوی هم کین سخن را گفت
علی را چنین گفت دیگر نمی
فهم ندیده اهل بیت نبی
چو هفت کشتی رو ساخته
محمد بود از زون با بس
بر داشت که روح خواهد زد
همان که باشد مراد سیکر
که چنین دلا می بیکر
ولت که راه حفا بلیست
برین ز آدم هم بهرین مکر

دل از تیر که با برین شای
نابیه کرس ز بهر کمره
صداوند شرم و صداوند زین
درت این شای کفایت
چو گفتار اویت نیار و دگر
به هم سستی بر گریست راه
بر اینجیم موج از نماند ما
بیاست به چو چشم خرد
که از ز بلان بدن نامید
شوم خود دارم دو بار دخی
همان چشمه سینه بهرین
چو سن است ازین ز کشت
که روان پایش سوزد

Re

عبدالله بن علی بن ابی طالب

Handwritten text in a decorative frame with intricate floral and geometric patterns in gold and blue ink.

عبدالله بن علی بن ابی طالب

المنزل